

نشر نو



کتابخانه ادبیات داستانی

روزنامهٔ خاطرات یک آدم ناقابل

جورج و ویدون گروسبیث

ترجمهٔ
شهلا طهباسبی

فرهنگ نشر نو
با همکاری نشر آسیم
تهران - ۱۳۹۶

پیش‌گفتار

روزنامه‌خاطرات یک آدم ناقابل ماجراهای زندگی روزمره خانواده پوتر^۱، ساکن عمارت لورلز در هالووی، بریکفیلدتراس^۲ را روایت می‌کند. رئیس خانواده، چارلز پوتر، کارمند شرکتی تجارتي در سیتی^۳ لندن است و همسر وفاداری به اسم کری^۴ و پسر جوان و بی‌بندوباری به اسم (ویلی) لوپین^۵ دارد.

آقای پوتر آدم «ناقابل» حساسی است که می‌کوشد اصلتش با مراددهای بی‌حاصل با امثال نقاش‌های ساختمان و شاگرد مغازه‌ها، مستخدم‌ها و دکان‌دارها و خلاصه آدم‌هایی که همه‌چیز را به دل می‌گیرند، خدشه‌دار نشود. همه فکر و ذکرش هم این است که جوک‌های خوب تعریف کند. و چون به هر قیمت و هر بدبختی دلش می‌خواهد تحویلش بگیرند، رفته توی کله‌اش که «تنها چیزی که مرد را می‌سازد، نوشتن یادداشت روزانه یا روزنامه‌خاطرات

1. Pooter

2. The Laurels, Holloway, Brickfield Terrace

۳. City؛ مرکز امور مالی و پولی لندن.

4. Carrie

5. Willie Lupin

است. اولین و پیزا^۱ خاطرات روزانه نوشتند که برای خودشان کسی شدند.» شخصیت آقای پوتر در عهدی شکل می‌گیرد که کارمندا با قلم‌پر می‌نوشتند و روی چهارپایه بلند می‌نشستند و سلسله مراتب اجتماعی به شدت رعایت می‌شد. اما تغییرات اجتماعی در شرف وقوع است، کارندهای دون پایه شرکت نه برای کارندهای قدیم، مثل پوتر، احترام قائل می‌شوند، نه احترام فوق‌العاده‌ای را که آقای پوتر معتقد است صرف شنیدن اسم رئیس، آقای پرکاپ^۲، ایجاد می‌کند، به رسمیت می‌شناسند، نه برای آدم‌هایی که پوتر در مهمانی رقص عمارت جناب شهردار می‌بیند، تره خرد می‌کنند. و خواننده وقتی پی می‌برد که تنها آشنایی که آقای پوتر وسط مهمان‌ها در این مهمانی می‌بیند، فارمرسن^۳، ابزار و یراق فروش بی‌نزاکت است که بعد کاشف به عمل می‌آید دوست یکی از قضات دادگاه بخش در لندن هم است، با دلخوری و غضب او همداستان می‌شود. سرافکنندگی در آن‌جا اوج می‌گیرد که لوپین، پسر جلف و جاهل منش آقای پوتر حاضر نمی‌شود به توصیه پدر گوش بدهد و راه او را دنبال کند و عاقبت الامر به جرگه خلافکارانی راه پیدا می‌کند که این اواخر در سیتی وول می‌زنند. آقای پوتر در خانه‌ای زندگی می‌کند که به گفته خودش دو سر ایوان سراسری جلویی‌اش دو ستون گچ‌بری شده سفید دارد، تا در ورودی‌اش ده پله می‌خورد و باغچه پشتش تا ریل راه‌آهن گسترده شده و خلاصه این‌که «منزلی قشنگ و شش اتاقه، به اضافه یک زیرزمین و سالتی مخصوص صرف صبحانه رو به حیاط». در آخر، به خاطر تمام خرده‌افاده‌ها و خودنمایی‌های تراژدی-کمدی آقای پوتر، خواه‌ناخواه به او دلبستگی پیدا می‌کنیم، تا جایی که عده‌ای از خوانندگان آرزو می‌کنند به سر سلامتی و شادی

۱. Samuel Pepys and John Evelyn؛ دو خاطره‌نویس مشهور و مهم انگلیسی در قرن هفدهم که در حکم وقایع‌نامه‌نویسان انگلستان آن عصر در مورد فرهنگ، سیاست، طاعون بزرگ و آتش‌سوزی بزرگ لندن به شمار می‌آیند.

2. Perkupp

3. Farmerson

او یک گیلاس «جکسن فررز»^۱ سه شیلینگ و شش پنیسی بنوشند که نوشیدنی محبوب او در مواقع جشن و سرور است. روزنامه‌خاطرات یک آدم ناقابل، بلافاصله پس از انتشار مورد توجه واقع شد و محبوبیتش کماکان پابرجاست و قطعاً آقای پوتر آخرین کسی است که به جاودانگی یادداشت‌های خود می‌خندد.

برادران گروسمیث، جورج (۱۹۱۲-۱۸۴۷) و (والتر) ویدون (۱۹۱۹-۱۸۵۴) گروسمیث، در لندن به دنیا آمدند و پدرشان، بازیگر، مخبر محاکمات برای نشریه‌ی تایمز و مدرس دانشگاه بود. آنها به خانواده‌ای تئاتری تعلق داشتند و از دوستان صمیمی سرهنری ایروینگ^۲ بودند، و هر دو خیلی زود بازیگری پیشه کردند. جورج در ۱۸۵۴ بازیگری را آغاز کرد. تصویرهای کتاب از ویدون است، او چند نمایشنامه از جمله شب مهمانی نوشت که توجه بسیار برانگیخت، همچنین نوولی به نام گزارشی از یک زن (۱۸۹۶)، و یک خودزندگی‌نامه با عنوان از استودیو تا صحنه (۱۹۱۳) دارد.

روزنامه‌خاطرات یک آدم ناقابل از سال ۱۸۹۲ تا سال ۱۹۱۹، پانزده بار تجدید چاپ شد که ۵ بار آن در سال ۱۹۱۰ بود. همچنین نمایش آن در سال ۱۹۵۴ در تئاتر هنرهای^۳ لندن، سال ۱۹۸۶ در تئاتر گریک^۴، در سال

1. Jackson Freres

۲. Sir Henry Irving (۱۸۲۸-۱۹۰۵): بازیگر مشهور تئاتر انگلستان در دوره‌ی ملکه ویکتوریا و بنیادگذار تماشاخانه‌ی لایسیوم لندن، و معروف به بازیگر-مدیر بود، چون همه‌ی امور مربوط به صحنه مانند نورپردازی، انتخاب بازیگر، کارگردانی و ایفای نقش‌های اصلی را خود بر عهده داشت. او را الهام‌بخش شخصیت دراکولا نوشته‌ی برَم استوکر (۱۸۹۷) دانسته‌اند. به او ایروینگ نیز گفته می‌شود. برَم استوکر (۱۸۴۷-۱۹۱۲)، رمان‌نویس، بازیگر، مدیر تئاتر و مؤلف ایرلندی، و در اواخر عمر مدیر اجرایی ایروینگ در تئاتر لایسیوم بود.

3. Arts Theatre

4. Garrick Theatre

۱۹۹۳ در تئاتر گرینویچ^۱، و سال ۲۰۱۱ در تئاتر رویال و درنگیت^۲، بر روی صحنه رفت.

در سال ۱۹۶۴، بی بی سی از آن یک فیلم کوتاه ۴۰ دقیقه‌ای به سبک فیلم‌های صامت باستر کیتون و چارلی چاپلین با صدای یک روایتگر تهیه کرد و در سال‌های ۱۹۷۹ و ۲۰۰۷ از آن سریال تلویزیونی ساخت. سه نمایش رادیویی نیز در سال‌های ۲۰۰۴، ۲۰۱۲، ۲۰۱۵ از آن اجرا شده است.

1. Greenwich Theatre
2. Royal & Derngate

فهرست

فصل یکم / ۱۷

در خانه جدیدمان مستقر می‌شویم، و من تصمیم می‌گیرم روزنامه‌خاطراتم را بنویسم. کاسبکارها کمی برایمان مزاحمت ایجاد می‌کنند، و همین‌طور گل‌پاک‌کن جلو در ورودی که همه‌چیز بهش گیر می‌کند. کشیش محل به خانه ما می‌آید و مرا مورد تفقد قرار می‌دهد.

فصل دوم / ۲۵

دردسر کاسبکارها و گل‌پاک‌کن کماکان ادامه دارد. شکایت‌های گوینگ از بوی رنگ خُلقم را تنگ کرده. یکی از بهترین جوک‌هایم را می‌سازم. از باغبانی لذت می‌برم. بین من و آقای استیلبروک، گوینگ و کامینگز سوءتفاهم پیش می‌آید. کار سارا مایه شرمساری من جلو کامینگز می‌شود.

فصل سوم / ۳۷

گفت‌وگویی با آقای مرْتَن دربارهٔ اجتماع. آقا و خانم جیمز، ساکن ساتن، به دیدن ما می‌آیند. یک شب فلاکت‌بار در تئاتر تَنک.

فصل یکم

یک هفته است که من و همسر عزیزم کُری به خانه جدیدمان «لورلز» در هالووی، بریکفیلدتراس، آمده‌ایم. منزلی قشنگ و شش اتاقه، به اضافه یک زیرزمین و سالنی مخصوص صرف صبحانه رو به حیاط؛ جلوی باغچه کوچکی دارد و از خیابان تا در ورودی که معمولاً از تونل جیرش می‌کنیم، ده پله می‌خورد.

کامینگز^۱ و گوینگ^۲ و بقیه دوستان صمیمی‌مان همیشه از ورودی کوچک فرعی وارد می‌شوند تا خدمتکار مجبور نشود هی کارش را بگذارد برود در را باز کند. پشت خانه هم باغچه قشنگ کوچکی هست که تا ریل راه‌آهن گسترده است. اولش ترسیده بودیم سر و صدای قطار اذیتمان کند، اما صاحبخانه گفت یک کم که بگذرد بهش عادت می‌کنیم، و بعد ۲ پوند به خاطرش از اجاره کم کرد. درست می‌گفت؛ جز تَرَک پایین دیوار باغ که هی زیاد می‌شود، در دسر دیگری نداشته‌ایم.

من دوست دارم عصرها که کارم در سیتی تمام می‌شود، خانه باشم. خانه اگر آدم تویش نباشد، فایده‌اش چیست؟ همیشه می‌گویم هیچ‌جا خانه آدم

1. Cummings

2. Gowing

نمی‌شود. برای همین شب‌ها همیشه خانه‌ام. گاهی دوست قدیمی‌ام گوینگ سری بهمان می‌زند، همین‌طور کامینگز که آن روبه‌رو زندگی می‌کند. من و زن عزیزم کارولین از دیدنشان خوشحال می‌شویم، اما من بدون دوستانمان هم می‌توانم شب را با زخم بگذرانم. همیشه کارهایی هست: یک جا می‌خش شل شده که باید محکم بشود، پنجره‌ای کرکره‌اش کج شده که باید راست بشود، پنکه‌ای لق شده و باید پیچ بشود یا موکت گوشه‌اش ورآمده و باید چسبانده بشود. همه این کارها را خودم انجام می‌دهم، همیشه هم در حین کار پیچ گوشه دهانم است. کری هم سر خودش را با دوختن دکمه پیراهن‌های من یا بخیه زدن درز روبالشی یا تمرین آهنگ‌های سیلویا گاووت^۱ با پیانو خانگی مارک دبلیو. بیلکسن^۲ مان که (به اقساط سه‌ساله) از فروشگاه کولارد و کولارد^۳ خریده‌ایم، گرم می‌کند. از بابت پسرمان ویلی هم که در آلدَم^۴ توی بانک کار می‌کند، خیالمان کاملاً راحت است. اما دلمان می‌خواهد بیشتر ببینیمش. و حالا یادداشت‌های روزانه من شروع می‌شود:

سر و کله کاسب‌ها پیدا شد، به فارمرسن قول دادم که اگر
 ۳ آوریل
 میخ و چیزهای دیگر لازم داشتیم، بروم سراغش. آن وقت
 یادم افتاد که در اتاق خوابمان کلید ندارد، زنگ‌ها و ارسی لازم دارند، طناب
 زنگ مهمان‌خانه پاره شده، صدای زنگ در ورودی هم توی اتاق خدمتکار
 درمی‌آید، و خب، مسخره است. دوست عزیزم گوینگ سری بهمان زد اما
 گفت بدجوری بوی رنگ می‌آید و رفت.

1. Sylvia Gavotte
2. W. Bilkson
3. Collard and Collard
4. Oldham



«لورلز»

کاسب‌ها دست‌بردار نیستند: کری خانه نبود برای همین به
 ۴ آوریل هوروین^۱ قصاب که مرد آداب‌دانی به نظر می‌آید و مغازه
 تر و تمیزی دارد، سفارش دادم فردا یک سردست گوسفند برایمان بیاورد تا
 باب معامله باز بشود. کری هم به بارست^۲ لبنیاتی یک پوند کره تازه، یک پوند
 و نیم نمک آشپزخانه و یک شیلینگ تخم‌مرغ تازه سفارش داد. غروبی،
 کامینگز بی‌خبر آمد سراغمان تا پیپ کاسه گلی‌اش را که توی سیتی تو
 قرعه‌کشی برده بود نشانم بدهد. گفت مراقب دسته‌اش باشم که عرق دستم

1. Horwin
2. Borset

لکش نکند. با این که مثل گوینگ بوی رنگ اذیتش نکرده بود خیلی نماند اما موقع رفتن پایش گیر کرد به گل پاک کن^۱ دم در. باید بدهم برش دارند، وگرنه خودم می‌افتم توی گل. هه هه هه. من زیاد اهل شوخی نیستم.

۵ آوریل
دو تا سردست گوسفند آوردند در خانه. نگو کری هم بدون مشورت با من با یک قصاب دیگر قرار گذاشته بوده یک سردست بیاورد. گوینگ بهمان سر زد، دم در پایش گیر کرد به گل پاک کن و خورد زمین. باید بدهم برش دارند.

۶ آوریل
تخم مرغ‌های صبحانه افتضاح بود، همه را برای بارست پس فرستادم و خیلی مؤدبانه پیغام دادم دیگر احتیاجی نیست سراغ ما بیاید. هر چه گشتم چترم را پیدا نکردم، مثل دُمب مار باران می‌آمد، اما من مجبور شدم بدون چتر بروم سر کار. سارا گفت حتماً دیشب آقای گوینگ آن را اشتباهی برده چون عصایی به جالباسی آویزان بود که مال ما نیست. سر شب دیدم یک نفر دارد توی هال طبقه پایین سر خدمتکار داد می‌زند، رفتم پایین بینم کیست، دیدم بارست لبنیاتی است، خیلی جا خوردم، مردک مست بود، آمده بود دعوا. چشمش که به من افتاد، گفت، بر پدرش لعنت اگر دیگر به کارندهای سیتی چیز بفروشد، به زحمتش نمی‌ارزد. من سعی کردم آرام باشم، بهش گفتم، توی کارندهای سیتی آدم محترم هم هست. گفت، من که تا حالا ندیده‌ام، تو اگر دیدی خبرم کن. بعد هم در را چنان پشت سرش محکم زد به هم که چیزی نمانده بود پنجره بالایی خرد شود، وقتی پایش گیر کرد به گل پاک کن، خوشحال شدم که هنوز درستش نکرده‌ام. بعد از چند دقیقه جواب خوبی برایش به فکرم رسید که باید کف دستش می‌گذاشتم، اما عیبی ندارد، می‌گذارمش برای دفعه بعد.